

مقاله انصاریه (علامه وامام حسین علیه السلام)

<"xml encoding="UTF-8?">

بسم الله الرحمن الرحيم



الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام علي سيدنا محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين
المنتجبين

المقربين

در مذاکراتی که در محضر برادر ارجمند، جناب آقای محمدتقی انصاریان خوانساری (زاد الله عزّه و توفيقه) - که از دوستان ایقانی و برادران ایمانی و موالیان اهل بیت نبوت (علیهم السلام) می باشند - داشتیم معظمّ له از این بنده ناچیز محمدکریم پارسا، درخواست نمودند که در زمینه ولاء آل عصمت (علیهم صلوات الله) برخی از قضایایی که از اساتید معنوی خودم در خاطر یا مکتوب دارم، برای ایشان بنویسم. چون اجابت دعوت ایشان را بر خود لازم دانستم این مقاله را به درخواست جناب ایشان تنظیم، و به همین مناسبت به «مقاله انصاریه» مَعْنُون نمودم.

فائده :

مرحوم سید عبدالغفار مازندرانی (رضوان الله سبحانه و تعالی علیه) یک داستانی دارند که این ناچیز محمدکریم پارسا از شیخ بزرگوار حقائق شناس آیه الله العظمی و حجة الإسلام الکبری شیخ محمدتقی بهجت شنیدم، که او ظاهراً از فرزند سید عبدالغفار نقل می کرد.

و نیز این ناچیز همین داستان را و داستان های دیگری را از فرزند برومند آسید عبدالغفار شنیده ام. و این سید عبدالغفار استاد فقه و اخلاق آیه الله العظمی میلانی و آیه الله العظمی خوئی بودند. و از حضرت علامه طباطبائی

(رضوان الله سبحانه وتعالى علیه) شنیدم که فرمودند : «ما یک استاد اخلاقی غیر از آقای قاضی داشتیم که اسمش را یادم رفته». بنده [پارسا] اسم یک شیخی را بردم، گفتم : فلان شیخ نبوده؟ حضرت علامه لبخندی زدند و فرمودند : «نه بابا ! سیّد بود». بعد فرمودند : «سیّد عبدالغفار مازندرانی». اِلَی آخر ما قال (قدّس سرّه). و آن داستان این است که سیّد عبدالغفار مازندرانی می فرمود : من به حضرت أباعبدالله الحسین (سلام الله علیه) توسّل پیدا کردم برای سه حاجت؛ یکی اینکه آیا من سیّدم ؟ دوّم اینکه بنده یک منزل می خواهم. سوّم اینکه من راحت از دنیا بروم، مرگم آسان باشد. در خواب خدمت آقا سیّدالشهداء رسیدم فرمودند : «فرزندم ! شما در دنیا خانه دار نمی شوید» ! فهمیدم که سیّد هستم.

آقازاده ایشان می گفت : لهذا در زمان مرحوم سیّد ابوالحسن اصفهانی، بعضی از شاگردان پدرم به او می گفتند : برویم به سیّد بگوئیم یک منزلی به شما بدهند. پدرم می گفت : چشمتان را به خدا بگذارید ، نظرتان به خدا باشد و بدانید من در دنیا خانه دار نمی شوم.

آقازاده سیّد عبدالغفار می گفت : من طلبه بودم ، دیدم امور نمی چرخد ؛ من هم طلبگی را ترک نموده، در اداره مشروع (یعنی اداره سازمان آب) در شهر کوفه، مشغول به کار شدم. یک روز صبح خبر دادند به من که پدرت فوت کرده! من آمدم نجف، و علماء و طلاب، پدرم را تشییع کردند و دفن نمودند. روز بعد خواهرم تلگرافی از تهران به ما زد و خانواده را به سبب فوت پدر، تسلیت گفت!! ما باید به او خبر می دادیم ولی او به ما تلگراف زده ، تسلیت گفت. و بعد از یک هفته نامه خواهرم رسید که : من فهمیدم فلان وقت از فلان شب، پدرم فوت کرده ؛ زیرا پدرم را در خواب دیدم، دراز کشیده و چهارده معصوم (سلام الله علیهم) دور پدرم نشسته اند. آقا امام حسین (سلام الله علیه) یک دستی به سینه پدرم کشید؛ پدرم به آقا امام حسین (سلام الله علیه) گفت : انا میت ؟! امام حسین (سلام الله علیه) فرمودند : نَعَمْ. آقا امام حسین (سلام الله علیه) به پدرم فرمود : هذا حسن ؟ پدرم عرض کرد : نَعَمْ.

فائده :

شبی در خدمت آیه الله شیخ محمدجواد تهرانی فرزند مرحوم حجّة الاسلام شیخ احمد تهرانی - که فرزند مرحوم آیه الله شیخ عباس تهرانی بود - با بعضی از دوستان، مشرّف شدیم به مجلس روضه مرحوم آسید محمد چاووشی که از منبری های معروف قم بودند. و روضه به مناسبت شهادت حضرت صدیقه کبری (سلام الله علیها) به پا داشته شده بود. و چون آن ایّام آقای چاووشی مریض بودند - که در ادامه همان مرض طولانی وفات کردند - بنده جلوی تخت ایشان با دوستان نشسته بودم ؛ بعد از چند دقیقه که گذشت و ایشان صحبت می فرمودند ، دقّت کردند به بنده و گفتند : خیلی مدّت شما را ندیده ام. عرض کردم : مسافرت بودم. بعد رو کردند به بنده و فرمودند : پدر من منبری بود و من از هفت سالگی در عزاداری، کاه به سر مردم می ریختم ، به رسم آن زمان، برای اظهار حزن و اندوه و مصیبت. حاصل، مرحوم آقای چاووشی از کودکی در دستگاه سیّدالشهداء مشغول خدمت بود. فرمودند : روز عیدی رفتم خدمت علامه بزرگوار طباطبائی (رضوان الله سبحانه وتعالى علیه) و او به من گفت : «قدر این نوکری خودت را بدان» ! و داستانی برایم نقل کرد. و آن داستان این است که فرمودند : یک دسته ای از یک شهری، در زمان مرجع عالیقدر اسلام و تشیّع، شیخ مرتضی انصاری (رضوان الله سبحانه وتعالى علیه) به عتبات

عالیات، برای زیارت، مشرف شدند، و در نجف یک هم شهری داشتند که عالم بود؛ به او اصرار کردند که در شهرمان عالم نیست، و شما درسهایتان را تکمیل کرده‌اید، تشریف بیاورید به شهر ما و عالم شهر باشید. آن عالم گفت: من می‌خواهم در نجف بمانم و همین جا بمیرم. خیلی اصرار کردند به او. او گفت: من نمی‌آیم مگر اینکه آشیخ مرتضیٰ انصاری حکم بکند. این دسته رفتند خدمت شیخ مرتضیٰ انصاری و از او خواستند که حکم بکند. شیخ مرتضیٰ انصاری (رضوان‌الله‌سبحانه‌وتعالی‌علیه) آن عالم را خواستند و به او حکم کردند برگردد به ایران و شهر خود و عالم آنجا باشد. این دسته برای خدا حافظی با حضرت سیدالشهداء عازم کربلا شدند و آن عالم هم همراهشان بود. یک سوّم راه را که طی کردند، شب در خان اول بیتوته و استراحت نمودند که صبح حرکت کنند رو به کربلا. صبح که شد و می‌خواستند حرکت کنند، آن عالم، حاضر به حرکت با آنها نشد؛ به او گفتند: مگر شیخ حکم نفرمود؟ در جواب آنها گفت: من دیشب خوابی دیدم و به واسطه آن خواب، دیگر با شما نمی‌آیم. و آن خواب عبارت از این بود که: در عالم رؤیا یک باغ عجیب و غریبی را دیدم که مثل آن باغ در بزرگی و خوبی هرگز ندیده بودم؛ در این باغ عجیب سیر کردم و گفتم: این باغ از چه کسی است؟ گفتند: از شیخ انصاری است. از این باغ بیرون آمدم، رفتم به یک باغ دیگری که آنچه در آن باغ اوّل دیده بودم از عجائب و غرائب، در این باغ بیشتر دیدم؛ این باغ عظمتش از باغ اوّل بیشتر بود. گفتم: این باغ، باغ کیست؟ گفتند: این باغ، باغ دربندی است. گفتم: شیخ انصاری اعلم از دربندی است! گفتند: این باغ را آقا سیدالشهداء به دربندی داده است. بعد از آن رفتم به باغ سوّمی که خیلی باغ خوبی بود ولی به عظمت باغ اوّل و باغ دوّم نمی‌رسید. گفتم: این باغ کیست؟ گفتند: این باغ شماست و سه روز دیگر شما به این باغ می‌آیید. دیگر من با شما نمی‌آیم؛ اگر تا سه روز دیگر نمردم همراهتان می‌آیم. و بعد از سه روز، این عالم جلیل‌القدر فوت کرد (رضوان‌الله‌سبحانه‌وتعالی‌علیه).

فائده:

این ناچیز زمانی که دستورالعمل‌های سیروسلوکی از حضرت علامه طباطبائی (رضوان‌الله‌سبحانه‌وتعالی‌علیه) دریافت می‌کردم، یک روز هفتم یا هشتم محرم بود، رفتم منزل علامه دقّ الباب کردم، گفتند: آقا تشریف ندارند. برگشتم سر کوچه دیدم حضرت علامه (رضوان‌الله‌سبحانه‌وتعالی‌علیه) از تاکسی می‌خواهند پیاده بشوند. پیاده شدند، بنده هم در خدمتشان آمدم تا نزدیک در منزلشان ایستادند، تکیه به عصا زده نگاه خاصی کردند و فرمودند: «بیا ببینم حالت چه طور است!» نزدیک شدم. بعد از صحبت‌هایی، دستور زیارت عاشورا خواندن را به این بنده دادند و فرمودند: «از روز عاشورا تا روز اربعین، وارد شده است زیارت عاشورا خواندن». این ناچیز می‌گوید: از شیخ بزرگوار حقائق شناس آیه الله بهجت شنیدم: «زیارت عاشورا خواندن، با امام حسین بودن است». و از ایشان شنیدم: «اشک ریختن بر سیدالشهداء از مراتب شهادت است».

فائده :

روزی به قصد استفاده، منزل علامه طباطبائی (رضوان الله سبحانه وتعالى علیه) را دقّ الباب کردم. ایشان آمدند در حالی که لباس هایشان را پوشیده بودند، فرمودند : «می خواهم روزه مشرّف بشوم». (آری به مجالس روزه رفتن شرافت حاصل شدن است برای تمام مسلمان ها بی استثناء ، عالم و جاهل و علامه. شرافت است برای اهل علم و اهل عمل و جامع بین علم و عمل).

فائده :

در مشهد مقدّس حضرت علامه که به حرم مشرّف می شدند مکرّر دیدم که در رواق، پایشان به مُهر نماز می خورد و مُهر نماز دو سه متر دور می شد؛ حضرت علامه مُهر را برمی داشت و می بوسید و جلوی نمازگزار می گذاشت.

فائده :

از حضرت علامه طباطبائی (رضوان الله سبحانه وتعالى علیه) در مشهد مقدّس شنیدم : «امام حسین، خودیش خداست».

فائده :

در مشهد مقدّس شخصی بود کارمند بازنشسته فرهنگ ؛ شخص بسیار موقّر و باحیائی بود. و مکرّر او را در منزل حضرت علامه (رضوان الله سبحانه وتعالى علیه) می دیدم. یک روزی او می گفت : حضرت علامه (رضوان الله سبحانه وتعالى علیه) اقتداء می کردند در نماز مغرب و عشاء به آیه الله میلانی. یک روز بعد از نماز مغرب و عشاء شخصی به علامه گفت : آقا پیشانی شما خاکی است از اثر مُهر. حضرت علامه (رضوان الله سبحانه وتعالى علیه) فرمودند : «افتخار ما به همین است».

فائده :

در مشهد مقدّس، در منزل علامه (رضوان الله سبحانه وتعالى علیه) صحبت سید ابوالفضل برقی - که ضدّ ولایت اهل بیت بود - شد؛ حضرت علامه (رضوان الله سبحانه وتعالى علیه) فرمودند : «شخص بدجنسی است».

فائده :

از حضرت استاد بزرگوار، حضرت آية الله شيخ مجتبي لنكراني (رضوان الله سبحانه وتعالى عليه) شنیدم که می فرمودند : در تابستانی نزد آقای میلانی بودم، آقای علامه طباطبائی هم بودند. به آقای میلانی گفتم : خطّ شما زیباتر است یا خطّ آقای خوئی؟ آقای علامه گفت : «من به آقای خوئی خطّ یاد دادم». این ناچیز گوید : روزی خدمت علامه طباطبائی (رضوان الله سبحانه وتعالى عليه) بودم ، سؤالاتم که تمام شد به ایشان عرض کردم : آقای خوئی خطّ را از چه کسی یاد گرفته اند؟ فرمودند : «ما یک ماه مضانی در نجف به طلبه ها خطّ نسخ و نستعلیق را یاد می دادیم [و در حالی که با انگشت سبّابه شان به سمت جلو و نزدیک اشاره می کردند فرمودند :] آقای خوئی هم اینجا می نشست».

فائده :

حضرت آية الله بهجت (رضوان الله سبحانه وتعالى عليه) - که در علم و عمل کامل بودند - روزی در مجلس درس رو به این ناچیز کرده و فرمودند : «آقای طباطبائی فقه اش از حکمتش بیشتر بود ، زهدش مانع فتوی دادن بود ، و تعدّد اساتیدش در نجف، در فقه و اصول بود، نه در حکمت». با اینکه حضرت آية الله بهجت بعضی از کسانی را که حدود چهل سال رساله عملیه نوشته بودند و مرجع بودند، اصل اجتهادشان را قبول نداشت و آن ها را مجتهد نمی دانست ، ولی نسبت به علامه می فرمودند : «آقای طباطبائی در جامعیت اگر بی نظیر نبود، کم نظیر بود؛ چون فقه داشت، اصول داشت، حکمت داشت، نجوم داشت، ماشاء الله چه استادهائی!» این ناچیز گوید : در تفسیر شریف «المیزان» حضرت علامه هر اشکالی از طرف کفّار و مادّیین و زنادقه به ادیان الهی و به دین مبین اسلام وارد شده ، با استدلال عقلی صحیح ردّ کرده اند. و در هر جا اشکالی از طرف فرق اسلام به مذهب حقّه اثنا عشریه وارد کرده اند بدون هیچگونه تعصّب، ردّ کرده اند. و در کتاب «عقائد و دستورهای دینی» و همچنین در کتاب «شیعه در اسلام» چه وصفی از پیغمبر اکرم و آل طیبین او کرده و تاریخ زندگیشان را به نحوی آورده که این ناچیز بالاتر از او ندیده ام ! امّا در زمان ما، بعضی از آقایان که عنوان روضه خوانی داشتند و می بایست همان کار شریف را ادامه دهند، خود را مسمّی به «آية الله» نموده و روی منابر برمی جهند و در هر علمی نظر می دهند و ساده لوحانی را که مایه علمی ندارند فریب داده ، در مشهد مقدّس و غیر مشهد مقدّس ، و صحبت هائی نموده ، و علامه طباطبائی را نزد جهّال به بدی نام برده اند. مریدان این نوع منبری ها مثل خوارجی بوده اند که به حضرت امیرالمؤمنین جاهلانه و دانسته سبّ و لعن می کردند ؛ نعوذ بالله من شرور الشیاطین و من شرور أنفسنا. مرحوم استاد بزرگوار، محمّدتقی ادیب نیشابوری (رضوان الله سبحانه وتعالى عليه) قبل از سال هزار و سیصد و پنجاه و پنج شمسی که در درسش شرکت می کردم متعرّض این آیه شریفه شدند ﴿و الشجرة ملعونة في القرآن﴾ و فرمودند : «پیغمبر اکرم خواب دیدند که بوزینه ها بعد از او روی منبرش می روند ، و تفسیر شده به بنی

امیه». بعد مرحوم ادیب نیشابوری فرمودند : «الآن هم بوزینه‌ها روی منبر می‌روند». (شَقِشِقَةُ هَدَرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ)

فائده :

حضرت علامه وجود شریفشان را وقف خداوند (سبحانه و تعالی) کرده بودند. لذا با تمام وسعشان به اندازه‌ای که شرع اجازه می‌داد و با حالت شریفه تقیه - که دین خدا بر آن مبتنی است، دین امامیه بر آن مبتنی است، **﴿إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً﴾** و «التقیة دینی و دین آباتی» - از دین و مذهب دفاع می‌کردند. ولی حضرتشان و بقیه علماء، محاط بودند به کفار و بی‌دین‌ها و دنیاطلبان و جهال؛ لذا می‌بینیم چه طور نسبت‌های ناروا به این‌ها می‌دهند. حضرت علامه در «المیزان» هر جا از ناحیه زنادقه و کفار، به دین مبین اسلام اشکالی شده باشد، یا اهل کتاب ایرادی کرده باشند، دفاع از دین مبین اسلام نموده. هر جا که صاحبان مذاهب و فرق غیراثنا عشریه، بر این مذهب حق اثنا عشری ایرادی کرده‌اند، با اینکه بسیار متصلّب در مذهب بود، از راه عقل و استدلال عقلی و از راه شرع، از این مذهب دفاع فرموده، حقانیت این مذهب و مبانی این مذهب را روشن و آشکار فرموده. و از علماء این مذهب نیز دفاع می‌فرمودند؛ این ناچیز از حضرت علامه شنیدم که : «چه وضعی شده است ! منبری رفته بالای منبر، اسم آقای بروجردی را بُرده، می‌گوید : حیفم می‌آید رضوان الله تعالی علیه بگویم !». حضرت علامه دیندار بودند. و دشمن بی‌دینان و بدعت‌گذاران در دین بودند. حشره الله مع أجداده الطاهرين بحق محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين المقرّبين.

فائده :

حضرت علامه (رضوان الله سبحانه و تعالی علیه) بعض ابیات غزلی از خواجه حافظ شیرازی را تخمیس فرموده‌اند و این مخمّس در رثای سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین (سلام الله تعالی علیه) است، عنوانش :

«لمحرّره محمد حسین الطباطبائي»

من حسینم که بلا می‌رسد از هر سویم	با جوانان خودم راه فنا می‌پویم
دست همّت ز سراب دو جهان می‌شویم	«شور یعقوب‌گنان یوسف خود می‌جویم
که کمان شد ز غمش قامت چون شمشادم»	

گفت هر چند عطش کنده بُن و بنیادم	زیر شمشیرم و در دام بلا افتادم
هدف تیرم و چون فاخته پَر بگشادم	«فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم»	

من به میدان بلا روز ازل بودم طاق	کشته یارم و با هستی او بسته وثاق
من دلرفته کجا را و کجا دشت عراق	«طائر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
که در این دامگه حادثه چون افتادم»	

تا در این بزم بتابید مه طلعت یار	من کنم خون دل و یار کند تیر نثار
پرده بدریده و سرگرم به دیدار نگار	«نیست در لوح دلم جز الف قامت یار
چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم»	

تشنه وصل ویم، آتش دل کارم ساخت	شریت مرگ همی خواهم و جانم بگداخت
از چه از کوی توام دست قضا دور انداخت	«کوکب طالع من هیچ منجم نشناخت
یا رب از مادر گیتی به چه طالع زادم»	

لوحه سینه من گر شکند سَم ستور	ور سرم تحفه رود شهر به شهر از ره دور
باک نبود که مرا نیست بجز شوق حضور	«سایه طوبی و غلمان و قصور و قدح حور
به هوای سر کوی تو برفت از یادم»	

فائده :

شیخ بزرگوار حقائق شناس آیه الله بهجت می فرمودند : «آقای طباطبائی در نجف می گفت: من بعد از هر نماز واجب، فلان عدد معاویه را لعن می کنم؛ آمد ایران نمی دانم این کار را ادامه می داد یا نه ؛ عددش را هم یادم رفته؛ آیا ما آن عرق دینی را داریم که معاویه را لعن کنیم» ؟!

فائده :

روزی خواستم دست آقای علامه را - که مصافحه می کردند - ببوسم ؛ دست مبارکشان را کشیدند و فرمودند : «به جدم خوشم نمیاد».

فائده :

از حضرت علامه شنیدم که به این ناچیز می فرمودند : «ما غیر از شریعت، چیزی نداریم». و می فرمودند : «در طریقت استادهائی که ما دیدیم، به اوضاع شریعت معتقدند و جزئیات و کلیات را عموماً از شریعت می گیرند ، و «طریقت» همان عمل به شریعت است کلیّۀ و جزئیّۀ».

فائده :

روزی بعد از ظهر پشت سر حضرت علامه (رضوان الله سبحانه وتعالی علیه) می رفتم و ایشان به منزل تشریف می بردند. نزدیک منزلشان، یکی از آقایان روحانیون محترم خدمت ایشان آمد و عرض کرد : چطور است اگر ما داستان های انبیاء را که در «المیزان» آورده اید، به صورت یک کتاب جداگانه و مستقل بنویسیم؟ ایشان فرمودند : «خوب است».

سپس او عرض کرد : من عازم سوریه هستم، به زیارت حضرت زینب (س) می روم؛ نصیحتی بفرمایید. حضرت علامه (رضوان الله سبحانه وتعالی علیه) فرمودند : «قدر این مواقف را بدانید».

(این ناچیز می گویم : با اینکه اون آقا یک زیارتگاه را مطرح کرد ، اما پاسخ مرحوم علامه عامّ است و شامل همه زیارتگاه های اهل بیت (علیه السلام) و امام زاده ها می شود؛ که باید انسان، قدردان همه آنها باشد.

و باید توجّه داشت که مردان خدا از قبیل مرحوم علامه (رضوان الله سبحانه وتعالی علیه) می دانند در آن مکان های شریف چه خبرهاست و در آن زیارات چه معنویاتی نهفته است).

الحمد لله أولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً